

فهرست

سال شانزدهم، پائیز ۱۳۷۷

مقاله ها:

- ۵۵۳ زمینه‌های فکری اندیشمندان ایرانی در برلن (۱۹۳۰-۱۹۱۵) جمشید بهنام
- ۵۷۹ تأملی در اخلاق: از اوستا به شاهنامه شاهرخ مسکوب
- ۵۹۷ سفرهای غیبی احسان یارشاطر
- ۶۱۱ "فمینیسم اسلامی" و جنبش زنان ایران حامد شهیدیان
- ۶۴۱ هوس خام: انقلاب در بامداد خمار علی فردوسی
- گزیده:
- ۶۷۹ بحران روشنفکری در ایران مهرداد بهار
- گذری و نظری
- ۶۸۹ به یاد صادق چوبک اردوان داوران
- ۷۰۱ در سوگ اهل قلم
- نقد و بررسی کتاب:
- ۷۰۳ برنامه انرژی اتمی ایران (اکبر اعتماد) صدرالدین الهی
- ۷۱۱ تحول صنعت نفت ایران (پرویز مینا) فریدون خاوند
- ۷۱۷ سفر در خواب (شاهرخ مسکوب) احمد رحیم اخوت
- ۷۲۷ کتاب ها و نشریات رسیده
- ۷۲۹ فهرست سال شانزدهم
- خلاصه مقاله ها به زبان انگلیسی

کنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفتر اول و دوم از جلد نهم
منتشر شد

Fascicles 1 and 2 of Volume IX

ETHE--FARABI V

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
NEW YORK

Distributed by
EISENBRAUNS, INC.
PO Box 275 Winona Lake, IN 46590
Tel: (219) 269-2011 Fax: (219) 269-6788
Website: www.eisenbrauns.com

شاهرخ مسکوب*

تأملی در اخلاق:

از اوستا به شاهنامه**

برای علی بنوعزیزی

در این جستار سخن ما بر سر چگونگی مفهوم و اصل های اخلاق در *اوستا* و اساطیر ایران و یادگار آنهاست در ساخت و صورت بندی اصل ها و ارزش های اخلاقی *شاهنامه*. به بیان دیگر، این نوشته جست و جوی اثری است که *شاهنامه*، آگاه و نا آگاه، از اندیشه ها و دریافت های اخلاقی پیشین پذیرفته است. در اینجا منظور ما از اخلاق آن پدیده "نفسانی-رفتاری" تمیز و گزینش نیک و بد است که امروز می توان به طور کلی آنرا «اخلاق نظری و اخلاق عملی» نامید.

اگرچه *اوستا* نیز مانند کتاب های آسمانی دیگر دارای رسالت و نقشی اخلاقی است اما در روزگار «گاهان» و *اوستای* متأخر چیزی به نام اخلاق شناخته نبود و «کتاب» با این واژه آشنائی نداشت؛ هم چنان که از اسطوره و اسطوره شناسی، تاریخ یا پدیده شناسی دین، تفاوت و جدائی دو مفهوم قدسی و عرفی (sacre/profane) و روی هم رفته دانش های انسانی جدید بی خبر بود.

ولی چون در جهان بینی اوستائی مفهوم نیک و بد نه تنها وجود دارد بلکه

* آخرین کتاب شاهرخ مسکوب با عنوان *سفر در خواب* به تازگی از سوی انتشارات خاوران در پاریس منتشر شده است.

** این نوشته روایت مبسوطی از سخنرانی نویسنده در دهمین همایش دانشگاه سیدنی، «از *اوستا* تا *شاهنامه*» است که از ۱۶ تا ۲۶ بهمن ۱۳۷۶ در استرالیا برگزار شد.

نیکی و بدی در ذات هستی و سرچشمه پیدایش جهانند ناگزیر اندیشه پیوسته در ساخت اخلاق بسر می برد. اما از آنجا که دریافت ما از هستی، از کارکرد جهان و نیک و بد آن، امروز آن نیست که در روزگاران دور گذشته بود، پس آنچه در این جستار می آید تأویل نکرده ای دوستدار و کنجکاو، نگاهی است از بیرون. یعنی سخن فقط بر سر اخلاق در «گاهان» یا *اوستای متأخر* (و حتی در *شاهنامه*) نیست، بلکه گذشته از آن می خواهیم بگوئیم که امروز این آثار را، در زمینه اخلاق، این گونه نیز می توان دریافت، تنها نه آنکه چه گفته اند بلکه همچنین از گفته آنان دستاورد ما چیست؟

اما هر بررسی و موشکافی در یکی از مفهوم های آثار بزرگی چون *اوستا* یا *شاهنامه* بی گمان همراه با نوعی کاهش و گاه فروپاشیدن غنای اثر و پیچیدگی پرده در پرده آنست که ناچار برای جستجو انجام می دهیم؛ بدنی سازمند و زنده را می شکافیم تا گوشه ای از آن را بهتر ببینیم. اما در این "شکافتن و دیدن" نباید غافل ماند از گوشه های دیگر که از میدان دید دور افتاده اند.

* * *

اینک پس از این یادآوری می توان گفت که از دوران های دیر در اندیشه ایرانی نوعی "دوئینی" (dualisme) دیده می شود.
درکهن ترین بخش *اوستا* (گاهان، یسنه، هات ۳۰) چنین آمده است:

۳

درآغاز آن دو "مینو" همزاد و دراندیشه و گفتار و کردار یکی نیک و دیگری بد، با یکدیگر سخن گفتند.
از آن دو، نیک آگاهان راست را برگزیدند، نه دژ آگاهان.

۴

آنگاه که آن دو "مینو" بهم رسیدند، نخست "زندگی" و "نازندگی" را بنیاد نهادند و چنین باشد به پایان هستی:
"بهترین منش" پیروان "اشه" را و "بدترین زندگی" هواداران "دروچ" را خواهد بود.

۵

از آن دو "مینو" هواخواه "دروچ" به بدترین رفتار گروید و "سپندترین مینو" که آسمان جاودانه را پوشانده است و آنان که به آزادکامی و درستکاری مزدا اهوره را خشنود می کنند، "اشه" را برگزیدند.

۶

دیو گزینان نیز از آن دو "مینو" راست را برنگزیدند؛ چه بدان هنگام که پسران بودند، فریب بدانسان در ایشان راه یافت که به "بدترین منش" گرویدند. آنگاه با هم بسوی "خشم" شتافتند تا زندگی مردمان را تباه کنند.

مسئله آغاز در اساطیر و ادیان سامی به نحوی روشن است. درآیین های یهود، مسیحی و اسلام خدا قدیم است و از "ازل"، از پیش از زمان و هر تصویری از زمان وجود داشته و تا ابد هست. اما در اساطیر ایران مسئله آغاز روشن نیست. در اندیشه دوبنی نوعی تصور از محدودیت وجود دارد. هم چنان که اهورمزدا نخست قادر مطلق نیست و بعداً پس از پیروزی بر اهریمن قادر مطلق می شود، از نظر زمان هم مطلق و بی نهایت نیست. در باره هستی یا بودن او هرچه به عقب برویم، درباره هستی اهریمن نیز به عقب رفته ایم. این چنین خدا (اهورا مزدا) محدود است به یک "نا-خدا" (اهریمن)، خدا و "نا-خدا" دو گوهر، دو "مینو"ی همزادند. هویدا شدن آنها با همدیگر و پیدایش یکی بسته به وجود دیگری است و هریک حدّ و مرزی دارد.

آن "دوگوهر" در اندیشه هویدا می شوند. اندیشه سرچشمه هستی است. آفرینش در اساطیر ایران از راه اندیشیدن اهورامزدا به وجود می آید. عالم بیرونی و عینی، نمود و ظهور یا پیکر و جامه عالم درونی و ذهنی است. اینها در حقیقت تحقق اندیشه ایزدی یا اهریمنی هستند. به این ترتیب اندیشه جامه واقعیت می پوشد. اما از آنجا که آن دو گوهر یکی اهورائی و یکی اهریمنی است پس تحقق و در وجود آمدن آنها نیز به دو صورت متضاد و متناقض یکدیگر است: به صورت نیک و بد در پندار و گفتار و کردار بهتر و بتر. وقتی بن و ریشه هستی دوگوهر باشد ضرورتاً یکی نیک و یکی بد است. اگر هر دو نیک و یا هر دو بد باشند بایکدیگر این همان (identique) هستند و وحدت دارند. در بود و نبود، در ذات و ظهور یک چیز می شوند. پذیرفتن دو بُن خود پذیرفتن بیگانگی و دشمنی آنها با یکدیگر است. اگر یکی نور باشد، دیگری تاریکی و اگر یکی نیکی باشد دیگری بدی است.

پس اساطیر ایران ذاتاً اخلاقی است. یعنی شالوده هستی، ساختار جهان و آنچه در اوست، در این اساطیر بنحوی است که ضرورتاً به مفهوم و دریافتی اخلاقی می انجامد. اخلاق پی آمد ناگزیر چنان تصویری از هستی است. اگر هستی دارای دو ریشه و شالوده ناسازگار و دشمنانه: نیک و بد، روشن

و تاریک باشد، جنگ میان آن دو مقدر و ناچار است، نمی توانند که ننجند. چون اگر اهورمزدا اهریمن را بپذیرد و یا حتی بخود واگذارد، دیگر نمی تواند نور و خیر محض باشد و خود دستیار اهریمن می شود. عکس این نیز درباره اهریمن درست است. هم چنان که از آغاز به اهورمزدا هجوم می برد و خواستار نابودی اوست.

از این دو بن و ریشه هریک برای اینکه خود باشد باید ضد خود را نفی کند و از بین ببرد. جنگی گیهانی و عالم گیر وسیله نفی و تباہ کردن دشمن است. پس اساطیر ایران ضروتاً حماسی نیز هست. این تصور از ساخت عالم وجود ناچار با پیدایش و در گیر شدن جنگ توأم است.

* * *

اینک گذرا و تنها برای یادآوری به چند نکته اساسی در اندیشه "اساطیری-دینی" ایران اشاره می کنم؛ چند نکته ای که از جمله سازنده و سامان دهنده تصویری بود که ما از هستی در نظر داشتیم:

- "خدا" پیش از آفرینش اندیشه ای درخواب است. «هرمزد پیش از آفرینش خدای نبود، پس از آفرینش خدای و سوذ خواستار و فرزانه و ضد بدی و آشکار و سامان بخش همه و افزونگر و نگران همه شد»^۱

- آفرینش کار اندیشه است. اهورمزدا آفرینش را می اندیشد و جهان نیک پدیدار می شود. او «نخستین آفرینشی را که خودی بخشید نیکو-روشی بود. آن مینو که چون آفرینش را اندیشید، بدان تن خویش را نیکو بکرد»^۲

- آفرینش جهان، و نیز آدمی، برای نبرد با اهریمن و رستگاری فرجامین است. جهان آفریده سلاحی است در دست اهورمزدا برای از پا درآوردن اهریمن.

- فرَوهرها (که پس از تن، جان، روان و آئینه (شکل، کالبد) پنجمین و برترین نیروی مینوی آدمیانند) در نبرد کیهانی نیک و بد جانب اهورمزدا را بر می گزینند.

- از برکت یاری فرَوهرها جهان خاموش، بی روح و بی تکانی که اهورمزدا آفریده بود جان می گیرد آب ها روان می شوند و گیاهان می رویند و ماه و خورشید به راه می افتند. در کار آفرینش انسان دستیار خداست.

- در نبرد کیهانی نیک و بد فرَوهرهای مردمان، آزادانه و به خواست خود، همدستی با اهورمزدا یا اهریمن را بر می گزینند^۳ و به همین سبب انسان پاسخگوی کردار خود است زیرا تنها کسی که آزاد نیست مسئول هم نیست

وگرنه آزادی ناگزیر با خطرکردن و گاه تاوانی چون عاقبت جمشید پادشاه جهان توأم است.

در پیکار کیمانی بد و نیک پاره ای از مردم فریفته می شوند و به "بدترین منش" می گروند. ثنویت هستی در انسان نیز راه می یابد. آنگاه در این دو دستگی نیک اندیشان "اشه" یعنی راستی را بر می گزینند و بد اندیشان "دروغ" یعنی ناراستی و پیمان شکنی را.

* * *

"اشه" یکی از امشاسپندان هفتگانه، آیین راستین برپائی هستی و گردش جهان و درساحت اخلاق "راستی" (و درستی) است به ضد "دروغ" (که با دستیاران بزهکاری چون دیوهای آژ، خشم، حسد و جز اینها) تنها فریب یا سخن نادرست نیست آشفتن آیین دوگیتی است. هر پندار و گفتار و کردار ناسازگار با "اشه" هم آهنگی بسامان جهان را آشفته و اهریمن را کامروا می کند و بیدادی است که نامی جز دروغ و پیمان شکنی (مهر دروجی) ندارد.

در «گاهان» و سراسر اوستا همه جا "اشه" (و آتش که جلوه گیتیانۀ اوست) با "دروغ" (که گاه به معنای کلی "دیو" است) درگیر نبرد و دشمنی با یکدیگرند. (از جمله در «یسنه» ۸-۲-۱۴-۳ به ترتیب بندهای ۳۰-۳۱-۴۴-۴۹ و "یشت" ۱۲ بند ۱۹).

دو مفهوم قدسی و اخلاقی "اشه" (آیین جهان-راستی) از هم جدائی ناپذیرند. نگاه به یکی ناچار با یاد آن دیگری توأم است و نمی توان با مرزی دلخواه آنها را از هم تمیز داد؛ هم چنین است دو برداشت "دروغ" و "بیداد" از یک مفهوم دیوگونه. از سوی دیگر دراین بینش "دوبنی" هریک از مفهوم های "راستی-دروغ" یا "داد-بیداد" را از راه خلاف و ضد خود می توان شناخت و از هرکدام به یمن وجود آن دیگری آگاه شد.

داد نیز مانند اشه قانون کلی و آیین درست رفتار جهان و انسان است ولی برخلاف "اشه" مجرد نیست و در ساحت اندیشه نمی ماند. یکی بیشتر "نهاد" آیین یا منش نیک است در عالم اندیشه و دیگری به کار بستن آن آیین، واقعیت بخشیدن به آن منش است. پیرو "اشه" داد می ورزد و هرکار دادگرانه او زخمی است بر پیکر دروغ.

در جهان بینی اوستائی، اخلاق پدیده ای "هستی شناختی" (ontologique) است. بدین معنا که اصل ها (و ارزش های) آن نتیجه ناگزیر دریافتی است که از هستی، از پیدایش و کارکرد دو جهان یگانه (مینو-گیتی) به دست می آید.

اصل‌های اخلاقی فرمان الهی (ده فرمان عهد عتیق)، تمثیل‌های پسر خدا (احکام اخلاقی عهد جدید) و یا آیات آسمانی (قرآن) نیست که از عالمی دیگر برآدمی نازل شده باشد. نفس انسان بودن، "به اخلاق بودن" است. پیدایش هستی امری اخلاقی و اخلاق در ذات هستی است.

قلمرو این اخلاق متعالی سرنوشت جهان را در بر می‌گیرد و برتر از سود و زیان شخصی یا همگانی، بر بود و نبود ایزدان و جهان فرمانرواست. از همین رو هر عمل اخلاقی دایره کوچک زندگی فردی را پشت سر می‌گذارد و در کار جهان اثر می‌بخشد، نیک یا بد آن مایه سربلندی راستی یا دروغ است. در این حال انسان فقط مسئول رفتار خود نیست، پاسخگوی سرنوشت جهان نیز هست.

* * *

در دوران جدید فقط قانون دارای ضمانت اجراست نه اخلاق و در اندیشه و عمل مرزی میان این دو وجود دارد. اما درعالم اوستائی، از آنجا که آفرینش امری است مقدس، اخلاقی که از آن حاصل شود ناگزیر قدسی است و عمل اخلاقی "ضمانت اجرای" آسمانی دارد: راستی، نیکی و ثواب است و دروغ، بدی و گناه، و هریک درگیتی و رستاخیز پاداش سزاوار خود را دارد. و این اصل اخلاقی دیگری است که از جهان بینی اوستائی به دست می‌آید. زیرا بدون چنین پاداشی عمل اخلاقی علت وجودی خود را از دست می‌دهد و بی‌بهره می‌نماید یا در نهایت، نیکی از حد خرسندی نفسانی و درونی فراتر نمی‌رود و بدی یکه‌تاز و بی‌مجازات می‌ماند.

باری، پیروی از راستی و دشمنی با دروغ و نیز پاداش دو جهانی نیکی و بدی بزرگ‌ترین اصل‌های اخلاقی بینش "اساطیری-دینی" فرهنگ پیش از اسلام ماست، بینشی که شاید بتوان آن را بطور کلی اندیشه یا جهان بینی اوستائی نامید.

* * *

اوستا بزرگترین کتاب کهن و *شاهنامه* بزرگ‌ترین کتاب دوران اسلامی ماست. *شاهنامه* بسیاری از اندیشه‌ها و جهان بینی گذشته را که هم چنان در خاطره جمعی ما ایرانیان نمرده بود درخود متبلور ساخت. این حماسه با روایت سرگذشت و تاریخ پیشین ایرانیان به فرهنگ آن روزگار جان دوباره بخشید و به زبانی نو تصویری دیگر از انسان و جهان- در عالم مسلمانی- طرح انداخت؛ از آن میان می‌توان اساس اخلاقی *اوستا* را نام برد که آشکار و پنهان به حماسه ملی ما راه یافت، آن‌گونه که می‌توانیم نشان برو بار آنرا در درخت برومند *شاهنامه*

بیابیم.

با توجه به دیگرسانی و تحولی که هر اندیشه یا مفهومی در زمانی دراز در بستر فرهنگی کهن می پذیرد، می توان گفت خرد در شاهنامه همان پایگاهی را دارد که "اشه" در اوستا داشت. در آنجا اهورمزدا آفریدگار راستین "اشه" است و او را با خرد "همه آگاه" خویش می آفریند. "اشه" گوهری مینوی است سرشته از خرد ایزدی، (یسنه، هات ۳۱ بند ۷ و ۸) در شاهنامه از همان سرآغاز خدا (مانند اهورمزدا) آفریننده جان است و خرد. و "چشم جان"، خرد است و جان بی خرد کور است. خرد نخستین آفریده، نگهبان چشم و گوش و زبان و شناسنده نیک و بد، راهنمای دو جهان و بهترین بخشایش ایزدی است. تنها خدا برتر و بیرون از دسترس آگاهی و دانائی اوست. برای همین در «کتاب» پس از یاد خداوند به خلاف رسم زمان - «گفتار اندر ستایش خرد» آورده می شود (نه رسول و سلطان) و پس از آن «وصف آفرینش عالم»، آفرینش مردم، آفرینش آفتاب و ماه و آنگاه ستایش پیغمبر و چیزهای دیگر. باری در سرتاسر شاهنامه خرد در همین پایگاه بلند است و از برکت وجود آن می توان نیک را از بد باز شناخت و داد را از بیداد تمیز داد. مقدمه را گفتیم نمونه ای نیز از آخرهای کتاب بیاوریم:

در گفت و گوی انوشیروان (پادشاه آرمانی) و بزرگمهر (خردمند آرمانی) خسرو می پرسد دانایتر مردمان کیست؟ و وزیر پاسخ می دهد آنکه به فرمان دیو بیراه نشود. آنگاه پس از برشمردن دیوان دهگانه شاه می خواهد بداند از اینها زورمند تر و زیان بخش تر کدام است و بزرگمهر می گوید "آز" که همیشه در فزونی و همیشه ناخشنود است. کسری پرسید خدا به آدمی چه داده است که دست دیو را از جانش کوتاه کند و خردمند:

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ز کردار آهرمنان بگذرد... | چنین داد پاسخ که دست خرد |
| دل و جان داننده زو روشنست | ز شمشیر دیوان خرد جوشنست |
| به دانش روان را همی پرورد | گذشته سخن یاد دارد خرد |

در اوستا "اشه" آفریده خرد "همه آگاه" آفریدگار و در شاهنامه گوئی چون آگاهی آفریدگار است که به آدمی ارزانی شده.

* * *

در اوستا "راستی" از "اشه" هستی می پذیرد و در شاهنامه از خرد. دشمنان

خرد و یاران "دروغ" اوستائی، دیوهای آز، خشم، شهوت، حسد و... از عالم اسطوره و دین به ساحه بشری فرود می آیند و در داستان‌های شاهنامه چون سرشت پلید، گوهر ناپاک، کژی و کاستی جان و تن، خوی بد و بیشتر چون فریب دیو دیده می شوند تا خود دیو. در ساخت و ساز آنها سرنوشت (چرخ، زمانه، فلک، سپهر...) نیز دستی دارد. زیرا برخلاف اسطوره که جولانگاه ایزدان است، حماسه میدان "بخت" و کار آدمی است و بخت به گردش ناشناختی سپهر بستگی دارد نه به کار و کوشش ما. نوشیروان از بزرگمهر که دانای دانایان است می پرسد:

| | |
|----------------------------------|--|
| بزرگی به کوشش بود گر به بخت | که یابد جهاندار از اوتاج و تخت |
| چنین داد پاسخ که بخت و هنر | چنانند چون جفت با یکدیگر |
| چنان چون تن و جان که یارند و جفت | تنومند پیدا و جان در نهفت |
| همان کالبد مرد را پوشش است | اگر بخت بیدار در کوشش است ^۷ |
| به کوشش نیاید بزرگی بجای | مگر بخت نیکش بود رهنمای |

* * *

تاریخ حماسی ما آن چنان که در جای دیگر آورده ام از روزگار فریدون آغاز می شود. او «با تقسیم پادشاهی و سرزمین میان فرزندان، سه کشور، سه قوم و تاریخ آنها را بنیان می نهد، ایران مانند توران و روم دارای تاریخ می شود» و از آن پس جنگ های ایران و توران (مانند جنگ اهورمزدا و اهریمن) در سراسر دوران تاریخ حماسی ما ادامه می یابد. در اوستا نبرد کیبانی نیک و بد را اهریمن آغاز می کند، اوست که نخست به جهان روشنائی هجوم می آورد تا آن را فروکشد و از آن خود کند. در شاهنامه نیز سلم و تورند که به امید دست اندازی بر ایران برادرشان را می کشند و این، سر رشته جنگ های دراز ایران و توران است که تا پایان کار افراسیاب دنبال می شود. در اسطوره و دین، ایزدان و نیکان و در حماسه ایرانیان در دفاع از نیکی و راستی می جنگند و کوشش و کارشان سرشتی دادگرانه و اخلاقی دارد.

انگیزه هجوم اهریمن به قلمرو اهورمزدا افزون خواهی و آز سیری ناپذیر است. «آز آن دیواست که (هرچیز) را بیوبارد و چون نیاز را چیزی نرسد، از تن خورد. (او) آن دروجی است که چون همه خواسته گیتی را بدو دهند انباشته نشود و سیر نگرده. چنین گوید که چشم آزمندان هامونی است که او را سامان نیست.»^۸

انگیزه برادر کشتی سلم و تور هم آرز بود که حسد آن دو را بر انگیزت تا آنکه سرانجام نتوانستند به توران و روم خرسند بمانند و همه پادشاهی پدر، همه را، خواستند.

نجنیبید مر سلم را دل زجای
دلش گشت غرقه به آرز اندرون
دگرگونه ترشد به آیین و رای
پراندیشه بنشست با رهنمون

او پیکي به نزد تور فرستاد و برادر را با خود همداستان کرد و آنگاه به فریدون پیام دادند که "یزدان پاک" جهان را «زتابنده خورشید تا تیره خاک» به تو داد و تو بر ما ستم کردی برادر کبتر را به آسمان بلند برافراشتی و ما را به دم اژدها دادی. یا او را از تخت فروکش یا دمار از ایران و از ایرج برمی آوریم. و چون جهان را به آنها می دهند جان "جهاندار" را هم می خواهند و می گیرند. باری به سرشت اخلاقی داستان بازگردیم، فریدون در پاسخ پیام پسران می گوید:

به تخت خرد برنشست آرتان
چرا شد چنین دیو انبازتان^{۱۱}

آز خرد را از تخت فرو کشیده و خود برجای آن نشسته است. خرد و آز ناسازگار و ضد یکدیگرند. برآمدن یکی، زوال آن دیگری است. در برابر سلم و تور آزمند و بی خرد، فریدون ایرج را "پر خرد" و "بخرد"^{۱۲} می نامد؛ آن هم درست وقتی که وی می خواهد پادشاهی را به برادران واگذارد.^{۱۳} آز چشم خرد را کور می کند و به گفته شاعر، آزمند با اندیشه های پریشان از راه و رسم به دور می افتد و آیین و رای دیگرگونه می یابد که پایانش در ایرج و سهراب و سیاوش - خون ریختن و کشتن و ویرانی جهان است؛ رسم بی رسمی و قانون همدلی و همدستی با دیو! دیگرگونگی آیین و رای در جهان و جهانیان، همان "دروغ" بد آیین کهن است که بر خرد پیروز می شود.

سهراب را نیز - نه چون سلم و تور بلکه در مقامی دیگر - "آز" می فریید و سپس دروغ جوانمرگ می کند. او هر چند می گوید «زمهر اندر آمد روانم بسر»^{۱۴} ولی جانش را تنها در جستجوی پدر از دست نمی دهد بلکه سودای سروری دو کشور نیز در کشاندن او از توران به ایران بی اثر نیست که می گوید:

| | |
|---|--|
| کنون من زترکان جنگ آوران برانگیزم از گاه کاوس را به رستم دهم تاج و تخت و کلاه از ایران به توران شوم جنگ جوی بگیرم سر تخت افراسیاب چورستم پدر باشد و من پسر | فراز آورم لشکری بیکران ز ایران بترم پی طوس را نشانفش برگاه کاوس شاه اباشاه روی اند آرم به روی سر نیزه بگذارم از آفتاب ^{۱۵} نباید به گیتی یکی تاجور |
|---|--|

پادشاهی تمام جهان برای پسری با پدر: اینست آرزوی غرور جوانی! شاعر نیز در همان پیشگفتار داستان پس از اشاره ای به "مرگ" می افزاید:

| | |
|---|---|
| همه تا در آز رفته فراز به رفتن مگر بهتر آیدت جای | به کس برنشد این درِ راز، باز چو آرام گیری به دیگر سرای ^{۱۶} |
|---|---|

در آغاز نبرد دوم رستم با سهراب نیز می بینیم که:

| | |
|--------------------------|--|
| همه تلخی از بهر بیشی بود | مبادا که با آز خویشی بود ^{۱۷} |
|--------------------------|--|

در اینجا مرد آزمند تلخکام است، مگر در جهان دیگر امید آرامشی داشته باشد. گذشته از آز در سرگذشت غمناک سهراب، دروغ در گفتار و کردار پهلوانان دوسپاه دستی توانا دارد و آنرا به عاقبتی می رساند که می دانیم. افراسیاب به امید فریب (دروغ) فرزند و به خیال آنکه ایرانی بدون رستم به چنگ آورد و از آن پس سهراب را شبی در خواب خاموش کند در کار نیرنگ و افسون است. هجیر با وجود پیمانی که با سهراب بسته تا پدر را به پسر بنماید، به دروغ رستم را فرستاده ای از چین و او می نماید. هومان نیز چند بار با سکوت خود حقیقت را از سهراب پنهان می دارد و راز شناخت پدر برای پسر در پرده می ماند. اما کاری تر از همه دروغ های مرگبار رستم است که با وجود پافشاری و درخواست های سهراب نام خود را نمی گوید تا وقتی که کار از کار می گذرد و دیگر از "راستی" کاری ساخته نیست. هرکس بنا به مصلحتی در این بازی شوم نقشی دارد. باید داستان را به یاد آورد تا بتوان دید چگونه دروغ آن را از تنگناها می گذرانند، تار پود سرگذشت جوان را بهم گره می زند و پهلوان بلند پرواز شاهنامه را به خاک می افکند.

سوگنامه سیاوش را "دروغ" می سازد و می پردازد و تا پایان به پیش می برد. دروغ سودابه شاهزاده جوان را آواره می کند و دروغ کاوس او را به پناه دشمن می راند. زیرا شاه نخست از او خواست که چون در جنگ پیروز شدی این سوی جیحون بمان و به خاک بیگانه متاز. سیاوش پس از پیروزی بنا بر همین فرمان با دشمن پیمان می بندد. اما کاوس خیال خام تازه ای در سر می پزد و از پسر می خواهد که پیمان بشکند، «آتشی بلند برافروزد و هدیه های افراسیاب را بسوزد و گروگان ها را بفرستد تا بکشند و رستم نیز به قصد غارت و سوختن به افراسیاب و کشور او بتازد.»^{۱۸} و پیمان شکستن، «مهر دروجی»، بزرگ ترین دروغ و بدترین گناه است که چون در جای دیگر به تفصیل از آن سخن گفته ام^{۱۹} در اینجا بیشتر نمی گویم و فقط به یاد می آورم که در اوستا مهر گذشته از فروغ و روشنائی، ایزدنگهبان راستی و دشمن دروغ نیز هست و نیز پاسدار "پیمان" حتی با پیروان دروغ که بدعهدی با آنها هم گناهی است نابخشودنی تا چه رسد به دیگران. (مهر یشت بند ۲)

در توران نیز نیرنگ های زیرکانه گرسیوز و دروغ های مکار او افراسیاب را فریفت و به کشتن سیاوش واداشت. دروغ های گشتاسپ به اسفندیار و شیفتگی هردو به تاج و تخت (آز) و عاقبت دلخراش پسر نمونه دیگری است تا بدانیم که چگونه دروغ در شاهنامه نیز مانند اوستا آیین جهان را ویران می کند.

* * *

همچنان که گفته شد در اوستا اخلاق پدیده ای "هستی شناختی" و خویشکاری آفریننده خواه ناخواه اخلاقی است. اما در شاهنامه، چون خرد آدمی نه می تواند خدا را بشناسد و نه راز گردش سپهر (و بخت) را. چند و چون سرنوشت ما نیز دانستنی نیست. در این دریافت اخلاق با پیدایش، گردش و فرجام کار جهان بستگی مستقیم و بی میانجی ندارد و نمی تواند راه آنرا بگرداند. در این جهان بینی خویشکاری آفریدگار اخلاقی نیست.

و اما خویشکاری انسان، انسانی که «به هر باره ای» از «برآورده چرخ بلند» برتر است؟ او نا مستقیم و از راه خرد به شناخت نیک و بد راه می یابد و گفتار و کردارش را می سنجد. بنابراین راستی و دروغ زاده خرد و بی خردی و در آدمی است، به وجود ما بستگی دارد، پدیده ایست "وجودی" (existentiel) که در برابر تقدیر جهان یا سپهر سنگدل گاه بی دلیلی و موجبی زیانکاران کامروا و رستگاران ناکامند. حیرتی از این سخت تر از "بی اخلاقی" جهان، آن هم پس

از کشته شدن شاهزاده ای چون سیاوش؟

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| سر و پای گیتی نیابم همی | چپ و راست هرسو بتایم همی |
| جهان بنده و بخت خویش آیدش | یکی بد کند نیک پیش آیدش |
| همی از نژندی فرو پژمرد | یکی جز به نیکی زمین نسپرد |

بزرگمهر، خردمند ترین حکیم شاهنامه نیز چون خود شاعر از کار جهان درحیرت است:

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------|
| که یکسر شگفت است کار سپهر | چنین گفت با شاه بوذرجمهر |
| کلاهش رسیده به ابر سیاه | یکی مردبینیم با دستگاه |
| ز بخشش فزونی نداند نه کاست | که اودست چپ را نداند ز راست |
| ستاره بگوید که چونست و چند | یکی گردش آسمان بلند |
| همه بخت او شوربختی بود ^{۲۱} | فلک رهنمونش به سختی بود |

در این گیتی بیراه و بد فرجام، پهلوان چون وجودی با خرد نه تنها پایبند به اصل‌های اخلاق بلکه ناگزیر دارای ارزش‌های اخلاقی است مانند رادی و بخشندگی، آزادگی، وفاداری، دادگری، همت بلند، اراده استوار، دل به دریا زدن و جویای نام بودن و یاشکار کردن و شاد نوشیدن و عشق ورزیدن که نشان مردانگی و خود فضیلت مرد رزم است.

در حماسه پهلوانی بی‌گمان دلیری سرآغاز همه ارزش‌هاست و سرچشمه دلیری مرد میدان در ناچیز گرفتن مرگ و نهراسیدن از آنست.

دورمرگ آن کس بگوید که پای
به اسپ اندر آرد بجنبد ز جای^{۲۲}

ولی ارزش‌هایی چنین - هرچند والا - به تنهایی نه مایه راستی و درستی یا "به اخلاق بودن" است و نه موجب رستگاری. کاموس و اشکبوس و رزم آوران تورانی هم دلاور اما ناتمامند؛ مانند طوس سپاه سالار! این دلیری گرچه مایه گردن‌فرازی و افتخار، ولی تنها ارزشی پهلوانی است و برای آنکه در پایگاهی برتر به ارزشی متعالی و بخرد بدل شود باید در پهنه "اصل اخلاقی" - راستی، نیکی - به کار آید و با آن هماهنگ باشد. دلیری دیوگونه افراسیاب ستمکار از شجاعت رستم و گیو و گودرز بسیار به دور است و جهان را تباه می‌کند.

و اما دلیری، حتی با خرد نیز، همیشه مایه پیروزی نیست، هرچند که شاید مایه رستگاری باشد. درحقیقت، خردمندان نامراد چون خودشاعر کم نبوده اند و نیستند. شاهنامه به منزله کتاب بزرگ حقیقت از این واقعیت تلخ غافل نمی ماند. شاعر خوانندگان را به فریب شیرین دل خوش نمی کند و به آنان هشدار می دهد که سرنوشت پهلوان را «کار» و «بخت» او با هم می سازند.

در این جنگ دراز آهنگ نیک و بد ایران و توران، اگر بنگریم به سرگذشت و ماجرای زندگی مردی بخرد چون پیران ویسه، می بینیم از بد سرنوشت، ناخواسته در مقامی است که ناگزیر از خرد او کاری ساخته نیست، در سرزمین توران و درکنار افراسیاب ارزش های "اخلاقی" او به ثمر نمی رسد و کردار درست او پاداشی جز ناکامی و مرگ ندارد. بخت او پیشاپیش فرجام کارش را رقم زده است. زیرا میان سپهر بی اعتنا به نیک و بد و انسان جویای نیک و بد، که در گردش آن می افتد، تناقضی دردناک رخ می دهد که ناچار به نامرادی انسان می انجامد. راستی پیران خردمند، چون تورانی است، یا درستی رستم در برابر اسفندیاری فریفته پادشاهی و "دین بهی"، حاصلی جز زیان ندارد.

درچنبر بخت دشمن خوی نه مهربانی و خرد ایرج و سیاوش مایه پیروزی است و نه پردلی و خرد رستم و پیران. پس اگر راز سرنوشت جهان و آدمی نشناختنی است و اگر عاقبت شوم بدان در انتظار نیکان است، نیکی و بدی به چه کاری آید؟ در این حال هر "نظام" اخلاقی فرو می ریزد و جایی برای اصلها یا ارزش های بی ثمر باقی نمی ماند. اخلاق بیموده است!

* * *

اگرچه شاهنامه، همان گونه که می بینیم، دارای "منطق" و برداشت بسامان اخلاقی است ولی فراتر و ژرف تر از آن حماسه جای هستی بخشیدن به اراده آدمی است و نبرد با هرچه در برابر این اراده بایستد خواه انسان و خواه جهان، و حتی قانون های خدشه ناپذیر و ناشناخته آن، از جبر تقدیر گرفته تا بازی سرنوشت؛ اراده ای که دل در افتادن با جهان را داشته باشد! در شاهنامه پهلوانان، نه به زور بازو که از برکت اراده ای بی خویشتن و بنیان کن نه تنها کوه و دشت و دریا را در می نوردند بلکه «بکوشند با گردش روزگار» و آن را که بخواهند اگر «در آب ماهی شود؛ و یا چون شب اندر سیاهی شود، ستاره شود بر شود بر سپهر»، بجویند و به دست آورند. این اراده از "اخلاق" یا امید و نو میدی و مرگ نیرومند تر است و به جان می زند تا "نام" را که گوهر هستی پهلوان است پاس

دارد؛ نام پایدار به جبران زندگی ناپایدار؛ بویژه اگر زندگی بدون سالاری و سروری باشد، آزاد نباشد!

همی نام باید که ماند بلند / چو مرگ افکند سوی ما برکمند

درساحتی فراتراز رزم و بزم و پادشاهی و پهلوانی، فراتر از کامجویی، شادنوشی و شادخواری و لذت ناب زنده بودن، آنگاه که مردی جویای معنی هستی خود است یا می خواهد به آن معنی بدهد، آنگاه "کام" او، همان گونه که گستم به بیژن می گوید در زیستن و مردن به "نام" است؛ درآزادگی!

بودن و نبودن ما در زمان است بی خواست و اراده ما. اما چگونگی بودن ما، با سرافرازی یا سرافکنندگی، به خواست خود ماست، زمان را به آن راه نیست. در اینجاست که اراده خود را بر زمان فرمانروا می کنیم و از بندگی او آزاد می شویم. بدین سان چگونه مردن به زندگی معنا می دهد یا آنرا از هر معنایی تهی می کند. در میدان نبرد؛ آنجا که مرگ در میانه ایستاده کمندش را تاب می دهد تا به گردن ما بیندازد. آنگاه، در دو راهه نام و ننگ، ناگزیر یکی را باید برگزید. اگر از مرگ - که سلاح زمان است - ترسیدیم و گریختیم خواست زمان بر ما فرمانرواست، اسیر اویم، در زادن و مردن بنده ایم. اما اگر نترسیدیم و خطر کردیم اراده خود را بر زمان بنده پرور فرمانروا کرده ایم و از بندگی رسته ایم. باری، در حماسه، جنگ بزنگاه زندگی و مرگ است. در آن دم با شکوه و هولناک برقله نام و لب پرتگاه ننگ، همه ارزش ها و کمال پهلوانی در نام بلند، در بلندی نام متبلور می شود. همه آنچه گوهر آدمی را می سازد و او را سزاوار انسان بودن می کند نه در پادشاهی و سروری است، نه در زورمندی و جنگاوری و چیزهای دیگر از این دست - حتی در حماسه به چیرگی بر دیگران نیست - به نام بلند، به بلندی نام است که مایه سربلندی و سرافرازی سران و سرکشان است. همه این اشاره ها به بالائی و بلندی و افراشتگی، درسخن، نمودار اندیشه ای "فرازنده" و دریافتی متعالی است. نام، که مردانگی مرد بسته به آنست، از او در می گذرد و بر او پیروز می شود و جان و تنش را فرا می گیرد تا آنجا که برای بزرگی و مردانگی از سرجان بگذرد تا به نام بلند برکشیده شود و در پایگاهی والاتر و بلند تر از "سیاهی لشکر"، نام را که دیگر مفهومی مجرد است و ای بسا با مرگ ملازمه دارد - و چون با مرگ همزاد است، نافی ابتذال گذران روزانه است - تا این نام را پاس دارد و از بندگی زمان آزاد شود.

از این دیدگاه شاهنامه کارنامه آزادان نیز هست. نه تنها مردان بلکه زنان نام آوری چون فرنگیس و منیژه و دیگران که خطر می کنند و چشم در چشم مرگ به جان می کوشند، از بندگی زمان- یا دست کم اهل زمانه- رسته اند. در شاهنامه "آبروی" به معنای شرف و "نام" نیز هست و خود این واژه نمودار سرافرازی و سربلندی پهلوان است در برابر دیگری. زیرا دو مفهوم زیر را در خود دارد: "آب"، نشان شادابی، تازگی، سرزندگی؛ و "رو"، برابر با چهره، ظاهر، نمود، آنچه که از "خود" به دیده می آید.

به خلاف دوران تاریخی که "نام" دستاوردی اجتماعی، توأم با شهرت و ثروت و در نهایت قدرت "اجتماعی-سیاسی" است، در حماسه نام چون ارزشی فردی، والا و تمام، یا جویای سروری و پادشاهی است یا در بلای بزرگ، موجب نجات بر و بوم.

بارها گفته اند شاهنامه حماسه ای است که "جبری" آسمانی تار و پود آن را بهم بافته. درست است. کتاب با شکست ایرانیان و پیروزی عرب ها پایان می یابد و حماسه ملی ما عاقبتی جز ناکامی ندارد. بزرگان و پهلوانانی چون ایرج و سیاوش و فرود و اسفندیار، پیران و رستم و سهراب سرگذشت بد فرجامی دارند. (سرنوشت پادشاهان- که در میان آنها تبهکار بی عاقبت کم نیست- از دستی دیگر است و به فره ایزدی و عالم بالا بستگی دارد.) ولی نگفته اند که جبر شاهنامه کیهانی است نه متعالی و انسانی. آنگاه که پهلوان به نیروی اراده، برای "نام" تعالی یابد و از خود فراتر رود، بپذیرد که «به نام نکوگر [بمیرد] رواست»، آنگاه تار و پود جبر فرو می ریزد و به ساحت گسترده آزادی راه می یابد. سراسر کتاب داستان کشش و کوشش آزادان است در گریز از دام جبر؛ نوعی نفی پیوسته جبر به نیروی اراده. شاهنامه رزمنامه شکست پیروزمند آزادان است.

* * *

باری، آن سوتر از نام آزادی است، اراده آزادی که از زمان فرا می گذرد و آنرا پس پشت می نهد. اما پیروزی بر زمانی که نه تنها جهان و آدمی، بلکه هر دم از خود نیز در می گذرد آرزویی محال است، مانند محال بودن اخلاق آرمانی (ایده آل)، که به کار بستن آن تنها در خور مقدسانی چون سیاوش و کیخسرو است؛ آرمان اخلاق است در ساخت باز اندیشه، نه اخلاق عملی که در گذرگاه تنگ زندگی روزانه هستی می پذیرد و به فعلیت در می آید.

اخلاق آرمانی، "نظری"، متعالی (transcendental)، هدفی دور دست و راهنمای رفتار است. و حال آنکه اخلاق علمی اجتماعی، نسبی و شیوه رفتار است بنا بر

سرمشق و نمونه ای پیشاپیش و در افق دید (آرمان). در هرگام این رفتار، سرکشی غریزه های خودکام نفس اماره، وسوسه های شیطان شیرین کار، ظلمت درون و خستگی وجدان بیمار و سر انجام خودپسندی و هردرد بی درمان، تمیز نیک و بد و گزینشی را که پیوسته در پیش روست، دشوار می کند. در این راه ناهموار افتان و خیران می رویم، زیرا اخلاق آرمانی چیزی است و عمل به آن چیزی دیگر. یکی ستاره راهنماست در آسمان بلند و این یک، کشش و کوشش پاروزنان سرگردان در این شب تاریک بر آب های متلاطم. در راه می توان بود اما به منزل آخر نمی توان رسید.

* * *

اخلاق عملی شاهنامه را که - مانند اندرزنانه های پهلوی - مجموعه ایست از ارزش ها و پند های اخلاقی و حکمت عملی، بیشتر در خطبه ها و سخنان پادشاهان ساسانی و غایت آنرا در پادشاهی نوشیروان و وزارت بزرگمهر می توان دید. اینها بجز راه و رسم شهریاری و آیین کشورداری، جنگی است از ارزش های رفتاری بزرگان و زبردستان که از سنت گذشتگان به شاعر رسیده و نیز پاره ای از باورهای اخلاقی و اجتماعی خود وی.

آیین نامه های ساسانی از سازمان سیاسی و اجتماعی و ارزش های اخلاقی و دینی زمانی سخن می گوید که شاهنشاه، دولتی سراسری و یکپارچه، دیوانسالاری پابرجا و گروه های طبقاتی جداگانه وجود دارد؛ مانند درباریان، موبدان، دبیران، پیشه‌وران و بزرگان. سنت اخلاقی اینان است که به قابوس نامه و سیاست نامه و کیمیای سعادت و دیگران می رسد و تا گلستان ادامه می یابد. در این آثار، به ویژه در "اندرزنانه" ها، "اخلاق" دستورهای کلی و همگانی است، از آن همه کس و هیچ کس. تنها در کلیله (با توجه به سرچشمه هندی کتاب) و آثاری از روی این الگو یا در "حکایت" ها (جوامع الحکایات عوفی، گلستان سعدی و . . .)، گاه موقعیت هائی پیش می آید که نتیجه عملی آن اخلاقی است.

پست و بلند سرنوشت، دریادلی و شکوه اخلاقی بزرگان دوران حماسی، زن و مرد، سرمشق و آرمان پردازندگان داستان هاست. گذر از حماسه به تاریخ فرود آمدن از آرزوی بلند به میدان بسته واقعیت نادلپذیر است. در مسیر این سراسیب از بلند پروازی اخلاق آرمانی به دور می افتیم و قلمرو اجتماعی اخلاق عملی آغاز می شود. برای همین در بخش تاریخی شاهنامه سخن بر سر این اخلاق و آداب آنست نه آرمان های پهلوانی. از پادشاهی و کشور داری که بگذریم بیشتر

گفتارها دربارهٔ کردار درباریان و سران در برابر شاه یا با یکدیگر و در یک کلام "حکمت عملی" بزرگان و آزادان است نه رعایا که از آنان در ادبیات یا نوشته های رسمی کمتر نشانی می توان یافت.

از سوی دیگر در زمان ساسانیان که دوران تاریخی شاهنامه نیز هست آیین مزدیسنی به صورت دین رسمی ایرانشهر درآمد. شریعت زردشتی با یجوز و لایجوز و حلال و حرامش تدوین شد، مؤمنان و موبدان صد البته به دقت چند و چون نیک و بد را دانستند؛ نیک و بد به گناه و ثواب بدل شد، با "ضمانت اجرای" معلوم، یعنی پاداش هر ثواب و تاوان یا مجازات هر گناه. برای مہار کردن اهریمن بیرون و درون، "شریعت" به میدان کارزار تاخت و با صدور احکام و تعیین مرز مجاز رفتار پیروان، آزادی تمیز نیک و بد و در نتیجه اخلاق جا تهی کرد و شماری مراسم و آداب جامد و تحکمی جای آنرا گرفت که راه و رسم رفتار با خود یا دیگران و تکلیف هرکس را معین می کرد و وجدان مؤمنان را از سرگردانی نجات می داد. دین های تشریعی ضامن اجرا و پشتیبان این دستورهای "اخلاقی" هستند؛ دستورهایی که چون ضامن اجرا دارند دیگر حکم یا قانون اند نه اخلاق! در دوران جدید ایدئولوژی های سیاسی، دولت های تمامی خواه (totalitaire)، یا استبداد افسارگسیخته پول راه و رسم عقیدتی و عملی خود را به همگان تحمیل می کنند تا بنا براندیشه، گفتار و کردار "نیک" آنان رفتار شود. "شایست نشایست" سخت خشک اندیشان مذهبی و عقاید افراطیان و تندروان راست و چپ، که در حقیقت زهد ریائی یا قانون دروغ و دورویی است فضای زندگی اجتماعی را فرا می گیرد. در این حال اخلاق، که ناگزیر از آزادی اراده در تمیز و گزینش نیک و بد است، به صورت دشمنی با هر دستگاه تحکمی اخلاقی، با اخلاق حاکم و "رسم روزگار" در می آید و اخلاقیان راستین چون ملامتیان مطرود، برکنار از خویش و بیگانه اند. و این خود داستان دلآزار دیگری است بیرون از جستار ما.

پانویست ها:

۱. جلیل دوستخواه، اوستا کهن ترین سرودهای ایرانیان، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۰، ج ۱، صص ۱۵ و ۱۴.
۲. بنهش، گزارنده مهرداد بهار، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۹، ص ۳۵.
۳. همانجا.
۴. سروردهن بشت، در کرده های نخستین و نیز کرده ۵۳ به بعد نشان می دهد که چگونه

فروهرهای نیکان به یاری اهورمزدا و آفرینش او می‌شتابند، آب‌هارا به آبراهه‌های زیبا راه می‌نمایند، گیاهان را بارور می‌کنند و ماه و خورشید و اختران را در راه‌های خود به گردش در می‌آورند. همچنین ن. ک. به: مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ص ۷۴.

۵. ن. ک. به: بنهش، ص ۷۴. فروهرهای مردمان، که از سوی اهورمزدا فرود می‌آیند و پس از مرگ نیز به وی باز می‌گردند، در بدی‌های آدمی شریک نیستند. اما فروهر تنها یکی از نیروهای زندگی بخش انسان است نه همه آنها.

۶. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۸، صص ۱۹۶-۱۹۷.

۷. همان، ج ۸ ص ۱۹۹.

۸. شاهرخ مسکوب، چند گفتار در فرهنگ ایران، تهران، نشر زنده رود، ۱۳۷۱، ص ۷۹.

۹. بنهش، بخش دوازدهم، بند ۱۸۶، ص ۱۲۱.

۱۰. شاهنامه به کوشش جلال‌خالقی مطلق، دفتر یکم، ص ۱۰۸.

۱۱. همان، ص ۱۱۴.

۱۲. درجای دیگر که ایرج از زاویه‌ای دیگر نگریسته شده او را هم مرد جنگ (شتاب) و هم خرد (درنگ) دانسته‌ام که تندی و آهستگی را با هم دارد، هماهنگی و سازگاری آتش و خاک. . . در اوست و با وجود جوانی و بی‌باکی هوشمند است. ن. ک. به: چند گفتار در فرهنگ ایران، ص ۷۱

۱۳. همان، ص ۱۱۶.

۱۴. شاهنامه، خالقی مطلق، دفتر ۲، ص ۱۸۶.

۱۵. همان، ص ۱۲۶.

۱۶. همان، ص ۱۱۷.

۱۷. همان، ص ۱۷۹.

۱۸. شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش، چاپ ششم، ص ۳۱.

۱۹. همان، ص ۳۱ به بعد.

۲۰. شاهنامه، خالقی مطلق، دفتر ۲، ص ۳۵۸.

۲۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۸، صص ۲۰۴-۲۰۵.

۲۲. شاهنامه، خالقی مطلق، دفتر ۲، ص ۱۷۹.